

پای صحبت درون کوچ های شرق بهشت!

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت های روانشناسی زندگی در غربت) شماره ۱۴۴

دکتر ابراهیم رشیدپور

مرد مهاجر می گفت: همسرم به خاطر مال و اموالی که در وطن انقلاب زده از دست دادیم، سرزنش می کند... به او می گویم آن چه بر جای گذاشتیم و ملا خور شد، خون بهای آزادی ما بوده است... من چطور می توانم در چشم خطر! نگاه کنم... به خاطر یک خشت خانه، چند تخته قالی و یک کمد لباس کهنه و نو خودم را به دردسر بیاندازم؟! ... شش ماه تمام از این اداره به آن اداره و از این کمیته به فلان بنیاد سرکنم... پیش آدم هایی که خیالی می کنند چون انقلاب کرده اند، حق دارند مال و اموال مردم را بالا بکشند، خودم را کوچک کنم تا آنچه را قانوناً و شرعاً از آن من بوده پس بدهند؟! ...

گزارش جلسات روان درمانی مهاجرین، معمولاً کوتاه، نکاتی در مورد نوع بیماری و یا اظهار نظر روان شناس درباره «مسئله ای!» است که «درون کوچ های شرق بهشت» را در غربت، گرفتار و در بند کرده است... جای خالی حرف های خصوصی، در دل ها و شکوه و شکایت های مهاجرین که وقتی به روان شناس اعتماد پیدا می کنند با او در میان می گذارند، در این گزارش ها به چشم می خورد... امیدوارم یادداشت شماره ۱۴۴ کتاب، این جای خالی را تا حدودی پر کند...

وقتی پدر از پسرش راضی نیست!

پدر انتظار دارد، فرزندش، پسریکی یک دانه اش، «مثل بچه های خوب و با ادب ایرانی!» به پدر و مادر احترام بگذارد و بقول معروف، رعایت کوچک و بزرگ را بکند... می گوید: «وقتی با او حرف میزنم و سؤالی می پرسم، سربالا جوابم را میدهد... گاهی اوقات با من یک و بدو می کند... طوری حرف میزند، انگار از من متنفر است... چقدر برای بزرگ کردن او، خون دل خوردیم... سه دانگ از خانه ام را گرو گذاشتم تا با پول آن، پسر را روانه آمریکا کنم... گفتم میروم درس می خواند، برای خودش آدم مهم و تحصیل کرده ای میشود و من و مادرش به او افتخار می کنیم...

«در یکی دو سال اول، هفته ای یکی دو نامه برای ما می نوشت و به موفقیت و پیشرفت خودش در کار و درس اشاره می کرد... من و خانم نیز حرف های او را باور می کردیم تا این که انقلاب شد... بنده بدلیل ضعف اعصاب و ترس از حکومت، کارم را از دست دادم و خانه نشین شدم... شما نمی دانید آقای دکتر چقدر از این آدم های جدیدی که روی کار آمده بودند وحشت داشتم... هر لحظه به فکر می رسید که در خانه را می زنند، از کمیته و گارد انقلاب سرزده به سراغم می آیند و بدلیل «کارهایی که در گذشته کرده بودم و خودم خبیر نداشتم!» دستگیر می کنند...

«سرشما را درد نمی اورم... هر طور بود از مملکت آتش گرفته!، بیرون آمدیم به این خیال که آقا پسر ما، در آمریکا کار و کاسبی درست و حسابی دارد و زیر بال ما را نیز می گیرد اما... چه عرض کنم آقای دکتر... بقول معروف تف سربالا است... بنده زاده، نه تنها خوب درس خوانده و دنبال کار نرفته ... انگار از من و مادرش طلب کار است... در یک کلام، انتظار دارد سرمایه ای را که از وطن آورده ایم، دوستی تقدیم ایشان کنیم تا راه و چاه زندگی در غربت را به ما نشان بدهد...»

تخفیف در ویزیت روان پزشک

به مرد مهاجر می گویم: «بهتر است یک بار دیگر با دکتر X، ملاقات کنید. روان پزشک خوبی است. شاید حالا که به کمک روان درمانی و آمدن به جلسات ما، تا حدی از کسالت بیرون آمده اید، از دُر داروهای شما کم کند»... مرد مهاجر با شرمندگی سرتکان میدهد و می گوید: «ای به چشم اما...»

نام زیبای «فرح» برای دختری از افغانستان

«از دختر خانم جوانی که دستیار دکتر چشم پزشک بود و اندازه های شیشه عینکم را می گرفت پرسیدم:

WHAT IS YOUR NAME? ... وقتی گفت «فرح» از دیدار کسی که می توانست هم وطن باشد، خوشحال شدم و پرسیدم: ARE YOU PERSIAN? ... لبخند مهربانی زد و گفت: «نه از افغانستان آمده ام»... در حالی که شیشه های عینک را جابه جا می کرد گفتم: «اسم زیبای شما، نام ملکه ما در ایران بود»... عددی را روی دفترچه مقابلش یادداشت کرد و گفت بله I WAS NAMED AFTER HER ...»

نامه های بدون جواب پدر!

«مرد مهاجر، مهندس ساختمان بود و در اداره مخابرات کار می کرد. بعد از انقلاب با رئیس جدید، بقول او «حاجی زاده ای وابسته به حکومت انقلابی»، درگیری پیدا می کند و کارش را از دست میدهد. مرد مهاجر، خانه نشین میشود. از پیامدهای انقلاب می ترسد. هر لحظه از روز و شب در این خیال است که «افرادی از گارد انقلاب سرزده به در خانه اش می آیند و او را به دلیل کارهایی! که در گذشته کرده و خودش نیز از آنها خبر ندارد» او را دستگیر می کنند...

مرد مهاجر که عضو ثابت گروه ما است، برای خلاص شدن از فکر و خیالی که چون خوره به جان او افتاده و یک دم راحتش نمی گذارد، شروع به نوشتن می کند. روزی یک تا سه نامه مفصل برای پسرش که در کانادا درس می خواند می نویسد و آنها را پست می کند. در این نامه ها، هر چه به فکرش می رسید و فکر می کرد برای فرزند دور از وطنش جالب است، می نوشت و ... «البته مواظب بود، کوچک ترین اشاره ای به آن چه بعد از انقلاب در وطن می گذشت نکند»...

مرد مهاجر از پسرش گله مند است. می گوید: «به هیچ یک از نامه های من جواب نداد... سرش به کار خودش گرم بود و می خواست «ستیزن» کانادا بشود... گله ای از او ندارم... قرار است برای عید با خانم به دیدار او به «تورنتو» برویم. امیدوارم نامه های من را دور نریخته باشد. بدنیست دوباره آنها را بخوانم»...

وقتی اسباب و اثاثیه خانه جور نیست!

زن: آخر چرا ما با کسی معاشرت نمی کنیم؟! ... چرا با در و همسایه رفت و آمد نداریم؟! ... چرا در خانه ما مثل وطن بروی کسی با نیست؟! ...

شوهر: حق به جانب تو است عزیزم... چطور است برای شب جمعه، اسکندرخان و خانم و بچه هایش را که تازه به این محله آمده اند و با هم سلام و علیک داریم، برای شام دعوت کنیم... زن: این چه حرفی است می زنی مرد حسابی؟! ... ما برای اینکه مثل ایران رفت و آمد داشته باشیم و غریبه ها را به منزل خودمان دعوت کنیم باید اول یک دست مبل و اثاثیه درست و حسابی بخریم...

شوهر: پیشنهاد خوبی است... چطور است، سه چهار هزار دلار از پولی را که مادر جان شما آورده و در بانک گذاشتیم، برداریم و مبل و اثاثیه خانه را نو کنیم... بالاخره از یک جا باید شروع کرد...

روان شناس: زن پوزخندی میزند، چیزی نمی گوید و روبه دیوار می کند...

شوهر: شما چرا حرف نمی زنی و فقط می خندی؟! ... کجای حرف من خنده داشت؟! ...

زن: مرد حسابی اصلاً متوجه هستی چه می گوئی... خوب خنده دارد... مگر با سه چهار هزار دلار میشود مبل و اثاثیه درست و حسابی خرید... مگر بابت نیست سال گذشته در همین نیویورک به MACY رفتیم و... فقط یک دست مبل بی قابلیت هفت هزار دلار بود...

شوهر: بله... به مفت نمی ارزید...

روان شناس: زن بدون توجه به حرف مثبت شوهرش که معلوم است از در موافقت با او در آمده... با لحنی که کم کم خشن تر میشود ادامه میدهد:

زن: این فقط مبل و اثاثیه نیست که ما احتیاج داریم... باید رفت و قالی خرید... پرده حسابی خرید... کوستر شیک و بزرگ و اعیانی! خرید... اسباب و اثاثیه خانه باید با هم جور باشد...

شوهر: خوب چه اشکالی دارد... هر قدر بشود از روی پولها بر میداریم و خانه را نو می کنیم... بالاخره پول و پس انداز برای یک چنین روزهایی است... اگر درست کردن وضع خانه، به من و تو، فرصت معاشرت بدهد و شما را راضی و خوشحال کند، خوب ارزش دارد...

روان شناس: مرد مهاجر به آنچه می گفت اعتقاد نداشت... ای کاش می دانست که نه خودش حاضر است از این پولی که با هزار زحمت و دردسر از مملکت بیرون آورده، حتی یک دلار آن را بردارد و بپوهد! خرج کند و نه... همسرش او را وادار به این کار می کند... ای کاش می دانست که زنش فقط می خواهد بهانه بگیرد و با پیش کشیدن «این حرف ها!» درد و غم خود را از زندگی اجباری در غربت بیرون ببرد...

مردی که با خودش پاسور بازی می کرد!

بیشتر روزها با سردرد از خواب بیدار می شوم. حال و احوالم خوب نیست آقای دکتر. ای کاش این سردرد و خستگی لعنتی دست از سر من بر میداشت و دنبال کاری می رفتم... احساس می کنم، آدم بی فایده ای شده ام آقای دکتر. بنده زیر دست پدرم طوری بزرگ شدم که باید در هر لحظه کار مفیدی انجام بدهم... اما... این روزها در غربت هیچ کاری برای من یکی مفید و به درد بخور نیست... دلم می خواست به وطن برمی گشتم و دو مرتبه مشغول کار میشدم...

چیزهای زیادی از دست داده ام آقای دکتر. راستی که در وطن چقدر مشغول و گرفتار اما راضی و خوشحال بودم و خودم نمی دانستم. آدم ها و کارهای زیادی سرگرم می کردند اما... اینجا، خودم باید خودم را سرگرم کنم. کتاب می خوانم. برای خودم فال ورق می گیرم و یا با خودم پاسور بازی می کنم. به بعضی از برنامه های تلویزیون که به زبان ما پخش میشود گوش میدهم. یکی دو ساعت به شرکت بردارم میروم و بعضی از کارهای مالیاتی مردم را راه میاندازم اما... هیچ کدام از این کارها من را راضی نمی کند.

فقط سه ماه!

دخترم درس نمی خواند آقای دکتر. شیطنتم می کند. قوانین و مقررات مدرسه شبانه روزی را به بازی می گیرد. این سومین بار است که مدرسه او را عوض کرده ایم. هربار، پس از یکی دو ماه که بقول معروف با او سر می کنند، عذرش را می خواهند... یکی از اقوام نزدیک شوهرم که در نیویورک کار و کاسبی دارد ما را خبر می کند. با هزار زحمت و دردسر یا من یا شوهرم از وطن بلا گرفته میایم تا به وضع این بچه سر و سامان بدهیم. نمی دانم جنابعالی خبر دارید که گرفتن ویزای آمریکا و بیرون آمدن از مملکتی که انقلاب کرده و به دنبالش گرفتار «جنگ بی حاصلی» شده چقدر دردسردار... بهرحال، سرشما را درد نمی اورم... این بار به من ویزای سه ماهه دادند. نمی دانم در این مدت موفق میشوم برای این بچه جا و مکان مناسبی پیدا کنم یا باید دست از پا درازتر برگردم و او را نیز با خود ببرم... فقط سه ماه وقت دارم آقای دکتر...

روان شناسانی که به جلسات روان درمانی آنها در این یادداشت ها اشاره میشود، با حذف و تغییر مشخصات افراد، مطالب خود را طوری تنظیم می کنند که هویت مراجعین آنها از تمام جهات محفوظ بماند. آنها هرگونه شباهت احتمالی با سایر افراد را کاملاً و از هر جهت تصادفی میدانند.

اطلاعیه مهم تلویزیون نیما

برنامه های شبانه نیما در سراسر بی اریا

از دوشنبه تا جمعه از ساعت ۱۰ شب

روی کانال ۱۰۳

Comcast Cable

Nima Television Coverage

Monday to Friday @ 10 p.m. on Channel 103

San Jose, Santa Clara, Campbell, Los Gatos, Saratoga, Sunnyvale, Mountain View, Milpitas, Fremont, San Mateo, Redwood City, Foster City, Daly City, South San Francisco, San Francisco, San Rafael, Napa, Sasaulito, Mill Valley, Novato, Santa Rosa, Vacaville, Moraga, Orinda, Danville, San Ramon, Dublin, Pleasanton, Castro Valley, Hayward, Fremont, Newark, Union City, Monterey, Brentwood, Benecia, Fairfield, Arroyo, Healdsburg, Petaluma, Rio Vista, Rohnert Park, Travis AFB

(510)490-nima

www.nimatv.com

برای فروش

ویلایی چهارسال ساخت در شمال ایران واقع در نقطه ای زیبا در ۱۷ کیلومتری بندر نوشهر و چلندر با زمینی به مساحت ۳۰۰ متر مربع و بنایی دوبلکس به مساحت ۱۴۵ متر مربع دارای ۲ خواب، ۲ سرویس حمام و توالت، کف سرامیک، تیرنما، پارکینگ سقف، انباری و محوطه سازی زیبا، دارای سند شش دانگ منگوله دار، آب، برق، تلفن و گاز با کلیه تجهیزات داخلی اعم از کولرگازی، فرش، تلویزیون، یخچال، اجاق گاز و... فوری به فروش میرسد، و یا با ملکی در شهر سن حوزه معاوضه می گردد.

متقاضیان محترم در صورت تمایل می توانند با

تلفنهای زیر تماس حاصل نمایند.

(408)-826-4491 (408)-666-4105

MAHMOOD